

فصل سوم

طبقه‌ی کارگر و دهقان‌ها

طبقه کارگر روس نخستین گام‌های خود را در شرایط سیاسی خاصی آموخت که آن شرایط به وسیله‌ی یک دولت استبدادی ایجاد شده بودند. به راه انداختن اعتصاب‌های ممنوعه، محافل زیرزمینی، اعلامیه‌های غیرقانونی، تظاهرات خیابانی، برخورد با پلیس و با نیروهای نظامی-چنین بود مکتب طبقه‌ی کارگر. این مکتب مولود آمیزش یک سرمایه‌داری سریع التوسعه بود با حکومت مطلقه‌ای که مواضع خود را به کندی تسلیم می‌کرد. تمرکز کارگران در واحدهای عظیم تولیدی، شدت سخت‌گیری و ستم‌کاری حکومت، و سرانجام تحرک طبقه‌ی جوان و تازه نفس کارگر سبب شد تا اعتصاب سیاسی، که در اروپای غربی پدیده‌ی نادری به شمار می‌رفت. در روسیه به روش بنیادی مبارزه تبدیل شود. ارقام اعتصاب‌هایی که از آغاز قرن حاضر به بعد در گرفتند، شاخص بسیار چشم‌گیری از تاریخ سیاسی روسیه را تشکیل می‌دهند. هر چند ابداً میل نداریم متن خود را با ارقام سنگین کنیم، باز نمی‌توانیم از ارائه جدولی که اعتصاب‌های سیاسی روس را از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ نشان می‌دهد، خودداری کنیم. این ارقام که به ساده‌ترین شکل خود خلاصه شده‌اند، مربوط به واحدهایی هستند که مشمول بازرسی بودند. راه آهن، صنایع معدن، واحدهای فنی و به‌طورکلی واحدهای کوچک، کشاورزی که به جای خود، به دلایل مختلف وارد این قیاس نشده‌اند. اما با وجود این نقض، تغییرات موجود در منحنی اعتصاب در دوره‌های مختلف به وضوح دیده می‌شوند.

در برابرمان منحنی خاصی- در نوع خود منحصر به فرد است- از دمای سیاسی ملتی می‌بینیم که در بطن خود انقلاب بزرگی را حمل می‌کند. در کشوری عقب مانده

با طبقه قلیل کارگر- قلیل به این دلیل که در همه ی واحدهای مشمول بازرسی، در سال ۱۹۰۵ فقط یک و نیم میلیون، و در سال ۱۹۱۷ فقط دو میلیون کارگر وجود داشتند- نهضت اعتصاب چنان ابعادی می یابد که قبلاً در هیچ جای جهان نظیرش دیده نشده بود. نظر به ضعف دموکراسی خرده بورژوائی، و پراکندگی و کوربینی سیاسی جنبش دهقانی، اعتصاب انقلابی کارگران به دژکوب سهم ناکی تبدیل می شود که ملت رو به بیداری بر علیه دیوارهای استبداد به کارش می گیرد. تعداد شرکت کنندگان در اعتصاب های سیاسی در سال ۱۹۰۵، ۱/۸۴۳/۰۰۰ نفر است- بدیهی است که کارگرانی که در چند اعتصاب شرکت جسته اند، چند بار شمرده شده اند- اگر پیرامون تقویم سیاسی روس هیچ نکته ی دیگری نمی دانستیم، همین رقم اخیر به تنهائی ما را قادر می کرد که بر سال انقلابی جدول مان انگشت بگذاریم.

سال	تعداد شرکت کنندگان اعتصاب های سیاسی به هزار
۱۹۰۳	۸۷*
۱۹۰۴	۲۵*
۱۹۰۵	۱/۸۴۳
۱۹۰۶	۶۵۱
۱۹۰۷	۵۴۰
۱۹۰۸	۹۳
۱۹۰۹	۸
۱۹۱۰	۴
۱۹۱۱	۸

* - ارقامی که برای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ آمده اند، مربوط به همه ی اعتصاب ها هستند، بدون

شک اعتصاب های اقتصادی در آن سال ها چیرگی داشتند.

.....	۱۹۱۲
۵۵۰.....	
.....	۱۹۱۳
۵۰۲.....	
.....	۱۹۱۴ (نیمه اول)
۱/۰۵۹.....	
.....	۱۹۱۵
۱۵۶.....	
.....	۱۹۱۶
۳۱۰.....	
.....	۱۹۱۷ (ژانویه- فوریه)
۵۷۵.....	

در سال ۱۹۰۴، نخستین سال جنگ روس و ژاپن، بازرسی از کارخانه ها روی هم رفته فقط ۲۵ هزار کارگر اعتصابی را نشان می دهد. در سال ۱۹۰۵، اعتصاب های سیاسی و اقتصادی در مجموع ۲/۸۶۳/۰۰۰ تن را در بر گرفتند- یعنی ۱۱۵ برابر سال قبل. این نکته ی چشم گیر به تنهایی این اندیشه را الغاء می کند که طبقه ی کارگری که به حکم جریان حوادث ناچار شده است چنین فعالیت های انقلابی بی سابقه ای را ابداع کند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازمانی را پدید بیاورد که با ابعاد مبارزه و وظایف غول آسایش مطابقت داشته باشد. این سازمان عبارت بود از همان شوراهای که به وسیله ی انقلاب اول به وجود آمدند، و به ابزار اعتصاب عمومی و مبارزه برای کسب قدرت تبدیل شدند.

طبقه ی کارگر، شکست خورده در قیام دسامبر ۱۹۰۵، در طی دو سال بعد تلاش های قهرمانانه ای به عمل می آورد تا بلکه بخشی از فتوحاتش را حفظ کند. این سال ها، چنان که ارقام نشان می دهند، هنوز مستقیماً متعلق به انقلابند، اما در عین حال سال های فروکش موج انقلاب نیز هستند. چهار سال بعد (۱۹۱۱- ۱۹۰۸) در آئینه ی آمار اعتصاب به شکل سال های ضدانقلاب پیروز پدیدار می شوند. بحران صنعت هم در همین زمان توان طبقه ی بی رمق کارگر را هر چه بیشتر تحلیل می برد. حضيض و اوج افت و خیز با یکدیگر تقارن کامل دارند. تشنجات ملی در این ارقام ساده به خوبی منعکس شده اند.

رونق صنعت، که از ۱۹۱۰ شروع شد، کارگران را به پا خیزاند و توش و توان تازه ای به آن ها داد. ارقام مربوط به ۱۹۱۴-۱۹۱۲ ارقام مربوط به ۱۹۰۷-۱۹۰۵ را کم و بیش تکرار می کنند، منتها در جهت عکس: یعنی نه از بالا به پائین. بلکه از پائین به بالا. اکنون از پایگاه تاریخی جدید و برتری- اینک کارگران کثیرترند و تجربه ی بیشتری آموخته اند- تهاجم انقلابی تازه ای آغاز می شود. نیمه ی اول ۱۹۱۴ از حیث تعداد اعتصاب های سیاسی آشکارا به نقطه ی اوج سال انقلاب اول نزدیک می شود. اما جنگ در می گیرد و این جریان را به ناگاه قطع می کند. نخستین ماه های جنگ انگ رخوت سیاسی طبقه ی کارگر را بر خود دارند، اما از همان بهار ۱۹۱۵، این بی حسی رو به نقصان می نهد. دوره ی تازه ای از اعتصاب های سیاسی گشوده می شود، دوره ای که در فوریه ی ۱۹۱۷ در قیام سربازان و کارگران به اوج خود می رسد.

افت و خیزهای پر دامنه ی مبارزه ی توده ای، طبقه ی کارگر روس را پس از فقط چند سال چنان دگرگون کرده بود که سیمایش را باز نمی شناختی. کارخانه هائی که تا همین دو سه سال پیش بر سر هر عمل خودسرانه ی پلیس یک پارچه دست به اعتصاب می زدند، اینک رنگ انقلابی خود را باخته بودند، و فجیع ترین جنایات مقامات را بی مقاومت می پذیرفتند. شکست های بزرگ مردم را دچار یاس های دیرپا می کنند. عناصر آگاه انقلابی نفوذ خود را بر توده ها از کف می دهند. تعصبات و خرافاتی که هنوز کاملاً نمرده اند بار دیگر جان می گیرند. مهاجرهای ساده دل روستائی در این ایام صفوف کارگران را رقیق می کنند. شکاکان پوزخندزنان سر می جنبانند. سال های ۱۹۱۱-۱۹۰۷ چنین بود. اما در همان احوال، فعل و انفعال های ذره ای در میان توده ها به تشفی زخم های روانی شکست سرگرمند. چرخش تازه ای در حوادث، و یا یک محرک پنهان اقتصادی، دوره ی سیاسی تازه ای را باز می کند. عناصر انقلابی بار دیگر شنوندگان خود را باز می یابند. مبارزه در سطحی بالاتر دگربار در می گیرد.

برای فهم دو گرایش اصلی موجود در طبقه ی کارگر روس، لازم است به یاد داشته باشیم که منشویسم شکل غانی خود را در سال های اُفت و ارتجاع کسب کرد. منشویسم عمدتاً بر قشری نازک از کارگرانی تکیه داشت که از انقلاب گسسته بودند. حال آن که بلشویسم، که در دوره ی ارتجاع بی رحمانه داغان شده بود، بر سینه ی موج تازه ی انقلاب در سال های پیش از جنگ به سرعت شروع به اعتلا کرد. اداره پلیس کار بلشویک ها را در سال های پیش از جنگ چنین توصیف کرده بود: "پرتحرک ترین و جسورترین عناصر، آماده برای مبارزه ای بی امان و مهبیای مقاومت و سازماندهی مداوم، همان عناصر و سازمان ها و افرادی هستند که بر گرد لنین جمع شده اند."

در ژوئیه ۱۹۱۴، هنگامی که دیپلمات ها آخرین میخ ها را به درون صلیبی می راندند که برای تصلیب اروپا طرح ریزی شده بود، پتروگراد مثل یک دیگ انقلابی می جوشید. پوانکاره، رئیس جمهوری فرانسه، ناگزیر در میان واپسین ظنین های یک جنگ خیابانی و نخستین نجوایهای یک تظاهرات میهن پرستانه، دسته گل خود را بر گور الکساندر سوم گذاشت.

اگر جنگ در نگرفته بود، آیا تهاجم توده ای ۱۹۱۴-۱۹۱۲ می توانست مستقیماً به واژگونی تزاریسیم منجر شود؟ به دشواری می توان به این پرسش پاسخی قاطع داد. آن جریان بدون شک بی امان به انقلاب منتهی می شد، اما در آن شرایط انقلاب باید از چه مراحل می گذشت؟ آیا انقلاب به شکستی دیگر دچار نمی شد؟ کارگران برای بیدار کردن دهقانان و جلب حمایت ارتش به چه مقدار وقت نیاز داشتند؟ در همه ی این جهات فقط حدس و گمان میسر است. در هر حال، جنگ در بدو امر جنبش را به قهقرا برد تا در دوره ی بعد شتابی توانمند به آن ببخشد و پیروزی قاطعش را تضمین کند.

به محض برخاستن نخستین ظنین طبل جنگ، جنبش انقلابی فرو مرد. فعال ترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند. عناصر انقلابی از کارخانه ها به جبهه

پرتاب شدند. اعتصاب مجازات‌های سنگین می‌گرفت. مطبوعات کارگری جارو شدند. اتحادیه‌های کارگری خفه گردیدند. صدها هزار زن و پسر بچه و دهقان به درون کارگاه‌ها سرازیر شدند. جنگ- توأم با فروپاشی بین‌الملل سمت‌گیری سیاسی کارگران را سخت بر هم زد، و برای مدیریت کارخانه‌ها، که تازه سربلند کرده بودند، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه‌ها دم از میهن‌زنند، و بخش معتابیهی از کارگران را به دنبال خود کشند، و عناصر متهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند. اندیشه‌های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می‌شدند. در آن روزها در کارخانه‌ها هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد خود را "بلشویک" بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب‌مانده.

گروه بلشویک در دوما، به علت ضعف اعضایش نتوانسته بود به هنگام بروز جنگ خویشتن را تالی و وظیفه‌ی خود بسازد. این گروه، همراه با نمایندگان منشویک، طی اعلامیه‌ای قول داده بود که "از غنای فرهنگی مردم در برابر حملات، از هر منشائی که باشند، دفاع کند." دوما با تمجید فراوان بر این تسلیم موضع انگشت تأکید نهاد. هیچ‌یک از سازمان‌ها و یا دستجات حزب در روسیه، موضع آشکارا شکست‌طلبانه‌ای را که لنین در خارج تبلیغش می‌کرد، اتخاذ نکردند. با این حال، نسبت میهن‌پرستان در میان بلشویک‌ها ناچیز بود. بلشویک‌ها، درست برخلاف نارودنیک‌ها و منشویک‌ها، در سال ۱۹۱۴ کتباً و شفاهاً تهییج مردم را بر علیه جنگ آغاز کردند. طولی نکشید که نمایندگان بلشویک در دوما صلابت خود را باز یافتند و فعالیت انقلابی خویش را از سر گرفتند- ضمناً مقامات از برکت شبکه‌ی گسترده‌ای از خبرچینی و فتنه‌انگیزی از فعالیت بلشویک‌ها اطلاع دقیق داشتند. کافی است یادآور شویم که از هفت عضو کمیته‌ی حزب در پترزبورگ، سه تن از آنان در آستانه‌ی جنگ در استخدام پلیس مخفی بودند. بدین سان تزاربسم با انقلاب چشم‌بندانگ بازی می‌کرد. در ماه نوامبر نمایندگان بلشویک توقیف شدند. در هم

کوبی عمومی حزب در سراسر کشور شروع شد. در فوریه ی ۱۹۱۵ نمایندگان بلشویک را در دوما برای محاکمه به دادگاه بردند. نمایندگان محتاطانه رفتار کردند. کامنف، مبدأ نظری آن گروه، از موضع شکست طلبانه ی نلین خود را کنار کشید، پتروفسکی، رئیس کنونی کمیته ی مرکز در اوکراین، نیز همین کار را کرد. اداره ی پلیس با خشنودی اعلام کرد که محکومیت های سنگین نمایندگان هیچ گونه حرکت اعتراض آمیزی را در کارگران برنینگیخته است.

توگونی جنگ طبقه ی کارگر جدیدی را پدید آورده بود. این نکته تا اندازه ی زیادی حقیقت داشت: در پتروگراد، کارگران به میزان تقریباً چهل در صد عوض شده بودند. تدوام جریان انقلابی ناگهان منقطع شده بود. هر چه پیش از جنگ وجود داشت، از جمله گروه بلشویک ها در دوما، ناگهان به پشت صحنه رفته و تقریباً در دیار فراموشی ناپدید شده بود. اما در پس این آرامش و میهن پرستی- و تا حدی حتا سلطنت طلبی- چاشنی انفجاری جدید رفته رفته در میان توده ها تلنبار می شد.

در ماه اوت ۱۹۱۵، وزرای تزاری به یکدیگر می گفتند که کارگرها "همه جا خیانت، ناروژی، و خراب کاری به سود آلمان ها را دنبال می کنند، و عاملان شکست های ما را در جبهه می جویند." درست است که در آن دوره شم بیدار شده ی انتقاد در توده ها- تا حدی از روی صداقت و تا حدی برای آن که انتقادشان رنگ تدافعی داشته باشد- اغلب موضع "دفاع از میهن" را اتخاذ می کرد. اما این حرف فقط به منظور شروع انتقاد بر زبان آورده می شد. نارضائی کارگران مسیری بس عمیق تر می پیمود، و ارباب ها و ایادی صد سیاه و نوکران دولت را به سکوت وا می داشت، و به کارگرهای بلشویک اجازه می داد تا سر بلند کنند.

توده ها از حیظه ی انتقاد پایه میدان عمل نهندند. خشم آنان در بدو امر با بروز کمبود در موادغذائی شراره می کشید. گاهی اوقات کار به شورش های محلی می کشید. در بازارها و مبادین زن ها، پیرمردها و نوجوان ها احساس شهامت و استقلال بیشتری می کردند تا کارگرانی که در کارخانه ها به خدمت نظام مشغول

بودند. در مسکو، جنبش در ماه مه به قتل عام آلمان‌ها تبدیل شد، هر چند عاملان این قتل عام عمدتاً اوباش و ارادل شهر بودند که با حمایت پلیس مسلح شده بودند. با این حال، همان امکان چنین قتل عامی در شهر صنعتی مسکو ثابت کرد که کارگرها هنوز چنان که باید و شاید آگاه نشده اند تا بتوانند شعارها و انضباط خود را بر مردمان آشفته فکر و خرده پای شهر تحمیل کنند. این اغتشاشات غذایی در سراسر کشور گسترش یافت، افسون جنگ را شکست و راه را برای اعتصاب‌ها هموار کرد.

جریان مداوم نیروی کار خام به درون کارخانه‌ها و رقابت آزمندانه‌ی کارخانه‌دارها برای سودهای جنگی، همه‌جا باعث تنزل شرایط کار شد، و خشن‌ترین شیوه‌های استثمار را پدید آورد. صعود هزینه‌ی زندگی خود به خود ارزش دستمزدها را کاهش داد، اعتصاب‌های اقتصادی- همان قدر توفانی که دیررس پژواک گریزن‌ناپذیر این اوضاع بود در میان توده‌ها. اعتصاب‌ها توأم بودند با تجمعات مختلف، تصویب قطعنامه‌های سیاسی، درگیری با پلیس، و اغلب تیراندازی و تلفات.

مبارزه عمدتاً در منطقه‌ی مرکزی کارخانه‌جات نساجی در گرفت. در روز پنجم ژوئن، پلیس به روی بافنده‌های کوستروما شلیک کرد: چهارگشته، نه زخمی. در روز دهم اوت، نیروهای نظامی کارگرهای ایوانوو- ورنسنسک را به گلوله بستند: شانزده کشته‌سی زخمی. در جنبش کارگران نساجی تنی چند از سربازهای گردان محلی شرکت داشتند. بخش‌های مختلف شهر به کشتار ایوانوو- ورنسنسک با اعتصاب‌های اعتراضی پاسخ گفتند. به موازات این کشمکش‌ها، مبارزه‌ی اقتصادی هم ادامه داشت. کارگران نساجی اغلب در صف مقدم مبارزه گام می‌زدند.

در مقایسه با نیمه اول ۱۹۱۴، این جنبش از حیث قوت فشار و وضوح شعارها، گامی به عقب محسوب می‌شد. این امر شگفت‌آور نیست، زیرا توده‌های خام به میزان وسیعی به درون مبارزه کشانده شده بودند. قشرهای رهبری کننده‌ی کارگرها نیز کاملاً از هم فروپاشیده بود. با این حال، حتا از همین نخستین اعتصاب‌های زمان

جنگ هم صدای نزدیک شدن نبردهای بزرگ شنیده می شد. خوستوف، وزیر دادگستری، در روز شانزدهم اوت اظهار داشت: "اگر در حال حاضر از تظاهرات مسلحانه ی کارگران نشانی نمی بینیم، فقط به این علت است که کارگران هنوز سازمانی برای خود ندارند." گورمیکین نظر خود را موجزتر بیان کرد: "اشکال کار رهبرهای کارگرا در این است که هیچ سازمانی ندارند. زیرا سازمان شان پس از توقیف پنج عضو دوما از هم پاشید." وزیر کشور هم اضافه کرد: "نباید اعضای دوما (بلشویک ها) را مسمول عفو کنیم. آن ها کانون سازمان دهی جنبش اند، آن هم به خطرناک ترین شکلش،" دستکم این جماعت می دانستند دشمن واقعی شان کیست.

در همان حال که دولت، حتا در لحظه ی نومییدی شدید و آمادگی برای دادن امتیازهای لیبرال، لازم می دید که بر فرق انقلاب کارگران- یعنی بر پیکر بلشویک ها- بکوبد، بورژوازی بزرگ می کوشید تا با منشویک ها باب همکاری را بگشاید. کارخانه دارهای لیبرال، متوحش از دامنه ی جنبش اعتصاب، کوشیدند تا با گنجاندن نمایندگان انتخابی کارگران در کمیته های نظامی- صنعتی، نوعی انضباط میهنی بر کارگران تحمیل کنند. وزیر کشور شکایت داشت که مخالفت با این طرح، که کوچگوف مبتکرش بود، دشوار است. او می گفت: "کل این طرح قرار است زیر پرچم میهن پرستی و به سود امور تدافعی به اجراء در آید." معدنک باید یادآور شویم که حتا پلیس از دستگیری سوسیالیست های میهن پرست پرهیز می کرد، زیرا آنان را در مبارزه بر علیه اعتصاب ها و "افراط گری های" انقلابی هم رزم خود می دید. در واقع پلیس مخفی اعتقاد خود را به محال بودن قیام در خلال جنگ، بر اعتماد کامل خود به قدرت سوسیالیسم میهن پرستانه استوار کرده بود.

در انتخابات کمیته های نظامی- صنعتی، دفاع طلب ها، به رهبری فلزکار پرتحرکی به نام گیوزدوف- بعداً او را در مقام وزیر کار در حکومت ائتلافی انقلاب خواهیم دید- در اقلیت از آب در آمدند. با این حال، دفاع طلب ها در سرکوبی کسانی که به رهبری

بلشویک ها قصد تحریم کمیته ها را داشتند، نه تنها از حمایت بورژوازی لیبرال بلکه از حمایت بوروکراسی نیز برخوردار بودند. آن ها موفق شدند که کارگران پترزبورگ را مجبور کنند که در این ارگان های صنعتی- میهنی نماینده داشته باشند. موضع منشویک ها در سخنرانی یکی از نمایندگان شان که بعداً در حضور کارخانه دارهای عضو کمیته ایراد گردید، به صراحت بیان شد: "شما باید بخواهید که قدرت بوروکراتیک موجود از صحنه کنار رود، و جای خود را به شما در مقام وارث ساخت اجتماعی کنونی، واگذار کند." این رفاقت تازه پای سیاسی با شلنگ تخته پیش می رفت. پس از انقلاب، همین رفاقت میوه ی رسیده ی خود را هم عرضه کرد.

جنگ افسردگی مرگباری در جنبش زیرزمینی پدید آورد. پس از دستگیری گروه دوما، بلشویک ها هیچ گونه سازمان متمرکز حزبی نداشتند. کمیته های محلی موجودیت عارضی داشتند، و اغلب با نواحی کارگرنشین بی ارتباط بودند. فقط گروه های پراکنده، محافل و افراد منزوی کاری انجام می دادند. اما احیاء جنبش اعتصاب روحیه ی آنان را تا حدی تقویت کرد و قدرت شان را در کارخانه ها افزایش داد. آن ها رفته رفته یکدیگر را باز یافتند و شروع به ایجاد ارتباط های ناحیه ای کردند. فعالیت زیرزمینی جان گرفت. چندی بعد در اداره ی پلیس نوشتند: "از آغاز جنگ به بعد، لنینیست ها، که بیشتر سازمان های زیرزمینی سوسیال دموکراتیک را در روسیه پشت سر خود دارند، در کانون های بزرگ خود (از قبیل پتروگراد، مسکو، خارکوف، کیف، تولو، کوستروما، ایالت ولادیمیر، سامارا) تعداد کثیری اعلامیه ی انقلابی انتشار داده اند و خواستار خاتمه ی جنگ، سرنگونی حکومت موجود، و تأسیس جمهوری شده اند. و این کار در اعتصاب ها و بی نظمی های کارگران نتایج ملموس داده است."

سالگرد سنتی راهپیمایی کارگران به کاخ زمستانی، که سال پیش تقریباً از انظار دور مانده بود، در نهم ژانویه ی ۱۹۱۶ اعتصاب گسترده ای به وجود آورد. جنبش اعتصاب در خلال این سال دو برابر شد. همه ی اعتصاب های بزرگ و طولانی

درگیری با پلیس را به همراه داشتند. کارگرها هنگام تماس با نیروهای نظامی دوستی آشکاری از خود نشان می دادند، و پلیس مخفی به کرات متوجه این نکته ی هشدار دهنده شده بود.

صنایع جنگ توسعه یافتند، همه ی منابع پیرامون خود را بلعیدند و بنیاد خویشتن را به خطر افکندند. شاخه های تولیدی زمان صلح شروع به مردن کردند. علیرغم همه ی برنامه ریزی ها، تنظیم صنایع هیچ ثمری نداد. بوروکراسی که در برابر مخالفت کمیته های قدرتمند نظامی- صنعتی نمی توانست امر نظارت بر صنایع را در دست خود بگیرد، در عین حال از واگذاری نقش تنظیم کننده به بورژوازی امتناع می کرد. هرج و مرج بالا گرفت. کارگرهای غیرماهر جای کارگرهای ماهر را گرفتند. طولی نکشید که معادن زغال سنگ و کارگاه ها و کارخانه های لهستان از کف رفتند. در جریان نخستین سال جنگ، یک پنجم از نیروی صنعتی کشور منفک شد. در حدود پنجاه درصد از تولید مصروف نیازهای ارتش و جنگ می شد- از جمله در حدود ۷۵ درصد از تولیدات نساجی کشور. شبکه ی حمل و نقل، که بیش از ظرفیت خود کار می کرد، دیگر نمی توانست به مقدار لازم سوخت و موادخام به کارخانه ها برساند. جنگ نه تنها تمامی درآمد جاری کشور را می بلعید، بلکه به نحو خطرناکی به سرمایه ی اولیه ی کشور هم دست درازی می کرد.

صاحبان صنایع در دادن امتیاز به کارگران روز به روز رغبت کمتری از خود نشان می دادند، و حکومت مطابق معمول هر اعتصابی را با ستم کاری های شدید پاسخ می داد. همه ی این امور سبب شد تا ذهن کارگران از خاص به عام رانده شود، یعنی از اقتصاد متوجه سیاست گردد: "باید همه با هم اعتصاب کنیم." بدین سان اندیشه ی اعتصاب عمومی پدید آمد. جریان رادیکالیزه شدن کارگران به قانع کننده ترین نحو ممکن در آمار اعتصاب منعکس است. در سال ۱۹۱۵، تعداد اعتصاب گران سیاسی دو ونیم برابر کمتر از تعداد اعتصاب گران اقتصادی بود. در سال ۱۹۱۶، دو برابر کمتر. در نخستین ماه های ۱۹۱۷، اعتصاب های سیاسی شش برابر بیشتر از

اعتصاب های اقتصادی شرکت کننده داشتند. نقش پتروگراد در یک رقم تصویر شده است: ۷۲ درصد از اعتصابیون سیاسی در خلال سال های جنگ نصیب او شدند. بسیاری از اعتقادات کهن در آتش این مبارزه سوختند. پلیس مخفی "دردمندانه" گزارش داده بود که اگر به حکم قانون در برابر "هر اهانت و گستاخ آشکاری که به اعلیحضرت می شود" واکنش نشان دهند، "تعداد محاکماتی که مشمول ماده ۱۰۳ می گردند، به رقم سرسام آوری سر خواهد زد." با این حال، آگاهی توده ها از عمل شان فرسنگ ها عقب تر است. فشار سهمگین جنگ و ویرانی ملی به جریان مبارزه آن چنان شتابی می بخشیدند که توده های وسیعی از کارگران، درست تا دم انقلاب، هنوز خود را از قید بسیاری از عقاید و تعصباتی که ره آورد روستا و یا محفل خانوادگی خرده بورژوازی شان در شهر بود، آزاد نکرده بودند. این واقعیت مَه خود را بر نخستین مرحله ی انقلاب فوریه به جا نهاد.

در پایان سال ۱۹۱۶، قیمت ها به طرز سرسام آوری صعود می کردند. همراه با تورم و فلج شدن حمل و نقل، کمبود اجناس هم مزید بر علت شد. در این ایام تقاضای مردم برای اجناس به نصف تقلیل داده شده بود. منحنی جنبش کارگران با شیبی تند صعود کرد. در ماه اکتبر، مبارزه وارده مرحله قطعی خود شد، و همه ی شکل های مختلف ناراضی را یک پارچه کرد. پتروگراد برای جهش فوریه دورخیز کرده بود. موجی از تجمعات کارخانه ها را فراگرفت. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: مواد غذایی، هزینه ی سنگین زندگی، جنگ و حکومت. اعلامیه های بلشویکی در میان مردم توزیع می شدند؛ اعتصاب های سیاسی آغاز شد. تظاهرات خلق الساعه در مقابل درب های کارخانه ها رخ می دادند؛ مواردی از مرافقت ما بین کارگران و سربازها دیده می شد؛ بر سر محاکمه ی ملوان های انقلابی ناوگان بالتیک اعتصابی اعتراض آمیز شراره کشید. سفیرکبیر فرانسه توجه استورمر نخست وزیر را به این نکته جلب کرد که طبق اخبار واصله تنی چند سرباز به سوی پلیس تیراندازی کرده اند. استورمر جناب سفیر را آرام کرد: "سرکوبی بیرحمانه خواهد بود." در ماه

نوامبر، گروه کثیری از کارگرانی که خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند، از کارخانه های پتروگراد به جبهه اعزام شدند. سال ۱۹۱۶ در توفان و رعد و برق به پایان رسید.

واسیلی یف، رئیس اداره پلیس، از مقایسه ی اوضاع آن ایام با سال ۱۹۰۵، به نتیجه ی بسیار ناراحت کننده ای می رسد: "روحیه ی مخالفت خیلی بالا گرفته است. بسیار بالاتر از آن چه در دوره ی آشوب های فوق الذکر در میان توده های وسیع مردم دیده می شد." واسیلی یف به پادگان هم امیدی نداشت؛ حتا افسرهای پلیس کاملاً قابل اعتماد نبودند. اداره آگاهی از احیاء شعار اعتصاب عمومی گزارش می داد، و از خطر برقراری مجدد ترور. سربازها و افسرهائی که از جبهه باز می گشتند درباره اوضاع موجود چنین می گفتند: "پس منتظر چه هستید؟ چرا کار فلان شید را یکسره نمی کنید؟ اگر ما جای شما بودم، وقت خود را به فکر تلف نمی کردیم، "الخ... پلیانیکوف، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک و خود سابقاً فلزکار. توصیف می کند که کارگران در آن روزها تا چه حد عصبی بودند: "گاهی اوقات یک سوت هم کافی بود، و یا هر صدای دیگری کارگران فوراً آن صدا را به علامتی برای متوقف ساختن کار تعبیر می کردند." این نکته هم به عنوان یک عارضه ی سیاسی و هم به مثابه ی یک واقعیت روانی شایان توجه است: انقلاب پیش از آن که به خیابان بیاید، در اعصاب مردم منزل می کند.

ایالات هم از همین مراحل می گذرند. منتها کندتر. رشد دامنه و روحیه ی رزمندگی جنبش مرکز ثقل جنبش را از میان کارگران نساجی به میان کارگران فلزکار، و از اعتصاب های اقتصادی به اعتصاب های سیاسی، و از ایالات به پتروگراد انتقال می دهد. در دو ماه اول ۱۹۱۷، ۵۷۵ هزار کارگر در اعتصاب های سیاسی شرکت جستند، و از این میان سهم عمده به پایتخت تعلق داشت. علیرغم یورش های تازه ی پلیس در آستانه ی نهم ژانویه، ۱۵۰ هزار کارگر در پایتخت در آن سالگرد خون دست به اعتصاب زدند. فضا سخت متشنج بود. رهبری در دست کارگران فلزکار بود.

کارگران همه حس می کردند که عقب نشینی میسر نیست. در هر کارخانه یک هسته ی فعال اغلب بر گرد بلشویک ها، در حال شکل گیری بود. در سراسر دو هفته ی اول فوریه، اعتصابات و تجمعات بی وقفه ادامه داشت. در روز هشتم، در کارخانه ی پوتیلوف، پلیس "رگباری از تفاله ی آهن و آهن قراضه" دریافت داشت. در روز چهاردهم، روز بازگشایی دوما، در حدود ۹۰ هزار کارگر در پتروگراد در اعتصاب بودند. در مسکو هم کارگران چند کارخانه دست از کار کشیدند. در روز شانزدهم، مقامات تصمیم گرفتند نان را در پتروگراد جیره بندی کنند. این بدعت سوهانی بود که بر اعصاب مردم کشیده شد. در روز نوزدهم، توده ای از مردم، به ویژه زنان، در اطراف اغذیه فروشی ها جمع شدند؛ همه نان می خواستند. روز بعد، نانوانی های چند بخش از شهر غارت شدند. این ها همه آدرخش های انقلاب بودند، انقلابی که چند روز بعد خود از راه در رسید.

* * *

طبقه ی کارگر روس تهور انقلابی خود را فقط در خویشتن نیافت. همان موقعیت او در مقام اقلیت ملت نشان می دهد که اگر از پشتیبانی توانمند توده ی مردم برخوردار نبود، هرگز نمی توانست مبارزه ی خود را به نحو قاطع گسترش دهد. و در هر حال بیشک قادر نبود که این مبارزه را تا حدی گسترش دهد که بتواند خود در رأس قرار بگیرد. آن پشتیبانی توانمند را مسأله ی کشاورزی برای طبقه کارگر تضمین کرد.

هنگام آزادی نیم بند و دیر هنگام دهقانان در سال ۱۸۶۱، صنعت کشاورزی تقریباً در همان سطحی بود که دویست سال پیشتر داشت. حفظ قطعات قدیم زمین اشتراکی- که بخشی از آن در حین اصلاحات به تاراج رفته بود- توأم با روش های عتیق فلاحی، خود به خود سبب تشدید بحرانی شد که زانیده ی جمعیت مازاد روستاها بود، و در عین حا بحرانی در نظام "سه مزرعه" نیز به شمار می رفت. احساس به تله افتادگی در دهقان ها حتا شدیدتر بود. چون این جریان نه در قرن هفدهم بلکه در قرن نوزدهم رخ داده بود- یعنی در شرایط یک اقتصاد پیشرفته پولی که از خیش چوبین

توقعاتی داشت که فقط به وسیله ی تراکتور برآوردنی بود. در این مورد نیز می بینیم که مراحل مختلف روند تاریخ در یکدیگر تلفیق می شوند و در نتیجه تناقضات موجود به طرز مفرطی شدت می گیرند. علمای کشاورزی و اقتصاددان ها به گزاف گفته بودند که اگر همان قطعات قدیم به نحوی معقول کشت شوند کاملاً کافی خواهند بود. یعنی به دهقان پیشنهاد می کردند که بدون برهم زدن آرامش ملاک و متولی و تزار، به سطح عالی تری از فن و فرهنگ بجهد. اما هیچ رژیم اقتصادی، به ویژه رژیم کشاورزی که تنبل ترین رژیم اقتصادی است، هرگز پیش از فرسودن همه ی امکانات خود ناپدید نشده است. دهقان پیش از آن که به حکم احساس خویش وادار شود به فرهنگ اقتصادی فشرده تری توسل بجوید، ناچار بود برای گسترش "سه مزرعه" خود واپسین تلاش را به عمل آورد. واضح است که چنین گسترشی فقط به قیمت زمین های غیردهقانی میسر بود. دهقان، کلافه در تنگنای زمین خود، و زیر تازیانه ی گزنده ی خزانه داری کل و بازار، ناگزیر مجبور شد بکوشد تا خویشتن را برای همیشه از شر مالک خلاص کند.

در آستانه ی انقلاب اول، مساحت تمام زمین های قابل کشت در روسیه ی اروپا در حدود ۲۸۰ میلیون دسیاتین* برآورد می شد. قطعات اشتراکی در حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین را تشکیل می دادند. زمین های خالصه ی سلطنتی روی هم در حدود پنج میلیون دسیاتین وسعت داشتند. زمین های کلیساها و راهبان خانه ها، در حدود دو و نیم میلیون. از میان زمین های خصوصی، ۷۰ میلیون دسیاتین متعلق بود به ۳۰ هزار زمین دار بزرگ که هر یک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین داشتند. این ۷۰ میلیون دسیاتین همان زمینی بود که قاعدتاً باید به ۱۰ میلیون خانواده دهقان تعلق می گرفت. این آمار ارضی برنامه ی کامل یک جنگ دهقانی را تشکیل می دادند.

* - هر دسیاتین برابر است با ۲/۷ جریب فرنگی و هر جریب فرنگی برابر است با ۴۰۴۷ متر مربع- مترجم فارسی.

در انقلاب اول به حساب ملاک‌ها رسیدگی نشد، همه‌ی دهقان‌ها برنخواستند. جنبش در روستاها هم زمان با جنبش در شهرها در نگرفت. ارتش روستائی دودلی به خرج داد، و سرانجام نیروی لازم را برای سرکوب کارگران در اختیار حکومت گذاشت. به محض کنده شدن کلک قیام مسکو به وسیله‌ی هنگ گارد سمنوفسکی، سلطنت از فکر تحدید زمین‌های ملاک‌ها، و نیز از اندیشه‌ی تحدید حقوق استبدادی خود، یک باره منصرف شد.

با این حال، انقلاب مغلوب پیش از آن‌که ردپای خود را در روستا به جا گذارد، ناپدید نشد. حکومت بازپرداخت‌های قدیم ارضی را لغو کرد و راه را برای کوچ وسیع‌تر سیبری باز نمود. ملاک‌ها هراسان نه فقط بابت اجاره‌ی بها امتیازهای دادند، بلکه فروش وسیع اراضی خود را نیز شروع کردند. میوه‌های این انقلاب را کشاورزهای نسبتاً توانگری چیدند که توانائی اجاره و خرید زمین ملاک‌ها را داشتند.

اما گشاده‌ترین دروازه‌ها برای ظهور کشاورزهای سرمایه‌دار از میان دهقانان، به وسیله قانون نهم نوامبر ۱۹۰۶ گشوده شد. این قانون عمده‌ترین اصلاحی بود که به وسیله ضدانقلاب پیروز به عمل آمد. قانون نهم نوامبر حتا به اقلیت‌های کوچکی از دهقان‌های هر کمون حق می‌داد که به زعم خواست اکثریت بخشی از زمین اشتراکی را جدا کند و آن بخش را به مالکیت مستقل خویش در آورد. بدین ترتیب، قانون نهم نوامبر بمیی بود از جانب سرمایه‌داری بر علیه کمون. استولپین، رئیس شورای وزرا، جوهر این سیاست حکومت را در قبال دهقان‌ها "تکیه بر اقویا" نامید. این حرف بدین معنا بود: تشویق رده‌های فوقانی دهقانان به تصرف زمین‌های اشتراکی از راه خرید این قطعات "آزاد شده"، و تبدیل این کشاورزهای نوظهور سرمایه‌دار به تکیه‌گاهی برای رژیم موجود. اما پیشنهاد چنین مهمی ساده‌تر از به

عمل در آوردنش بود. ضدانقلاب در کوشش خود برای نشان دادن مسأله ی کولاک^۱ به جای مسأله ی دهقان، گردن خود را سرانجام شکست.

تا روز یکم ژانویه ۱۹۱۶، دو ونیم میلیون مستقل دار ۱۷ میلیون دسیاتین زمین را شخصاً تصاحب کرده بودند. دو میلیون مستقل دار دیگر ۱۴ میلیون دسیاتین سهمیه می خواستند. چنین می نمود که اصلاح فوق الذکر به موفقیتی عظیم قائل شده است. اما بیشتر خانوارها از امرار معاش عاجز بودند، و فقط مواد اولیه ی قانون بقای انسب را تشکیل می دادند. در همان زمان که ملاک های عقب مانده و دهقان های خرده پا شروع کرده بودند به فروش وسیع اراضی-اولی ملک و املاکش را، و دومی پاره زمین هایش را- بورژوازی نوظهور روستائی در مقام خریدار اصلی ظهور کرد. در این دوره، کشاورزی سرمایه داری رونق بی چون و چرانی گرفت. صادرات فرآورده های کشاورزی از روسیه بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ از یک میلیارد روبل به یک و نیم میلیارد روبل رسید. معنای این افزایش آن بود که توده های وسیعی از دهقان ها به کارگر مزدگیر تبدیل شده بودند، و رده های بالادست روستا روز به روز غلات بیشتری به بازار عرضه می کردند.

در این میان برای پر کردن جای خالی پیوندهای اشتراکی دهقان ها، تعاون داوطلبانه ای به سرعت تمام ایجاد شد. این تعاون ظرف فقط چند سال در عمق توده های دهقان رخنه کرد، و فوراً مایه ی خیالبافی های دموکراتیک و لیبرال گردید. اما قدرت واقعی در تعاونی ها فقط به دهقان های ثروتمند تعلق داشت، و در غایت کار تعاونی ها در خدمت منافع همین دهقان های ثروتمند قرار داشتند. روشنفکرهای نارودنیک با متمرکز ساختن نیروهای اصلی خود در تعاونی های دهقانی، سرانجام موفق شدند که عشق خود را به مردم روی خط نیک و محکم بورژوازی، بیندازند.

^۱- کولاک، واژه ی روسی به معنای مشت، کنایه ای است برای دهقان های ثروتمند- مترجم

بدین سان، دستکم جزناً، اتحاد سیاسی حزب "ضدسرمایه داری" سوسیال رولوسیونر با حزب کادت، یعنی تمام عیارترین حزب سرمایه داری، فراهم آمد. لیبرالیسم هر چند در ظاهر با سیاست ارضی ارتجاع مخالفت می نمود، معذک به امحاء کمون ها از طریق سرمایه داری با دلی سرشار از امید می نگریست. شاهزاده تروبتسکوی لیبرال در این خصوص چنین نوشت: "در روستاها خرده بورژوازی بسیار قدرتمندی در حال ظهور است که در تمامی ساخت و جوهر خود متساویاً هم با آرمان های اشرافیت متحد بیگانه است و هم با رویاهای سوسیالیستی".

اما این سکه تحسین انگیز روی دیگری هم داشت. از درون ویرانه کمون ها نه فقط یک "بورژوازی بسیار قدرتمند" بلکه آنتی تز او هم سربرکشیده بود. تعداد دهقان هائی که زمین های ناچیز خود را فروخته بودند، در آغاز جنگ به یک میلیون می رسید، و این رقم بدان معنا بود که دستکم پنج میلیون تن به جمعیت کارگران اضافه شده بود. ماده انفجاری دیگر را میلیون ها تن دهقان تهدست فراهم می کردند که چاره ای نداشتند جز آن که به همان زمین های سترون خود در آویزند. نتیجتاً همان تناقضاتی که رشد جامعه ی بورژوازی روس را در تمامیتش از همان اوان کودکی مختل ساخته بودند، در میان دهقان ها نیز بروز کردند. بورژوازی نوظهور روستائی، که قرار بود برای مالکان قوی تر و قدیمی تکیه گاهی ایجاد کند. با توده های بنیادی دهقان ها همان قدر سر جنگ داشت که مالکان قدیم با تمام مردم روسیه داشتند. این بورژوازی دهقانی پیش از آن که بتواند برای نظام موجود به تکیه گاهی تبدیل شود، به نظامی خاص خود احتیاج داشت تا از طریقش مواضع مفتوحه ی خود را صیانت کند. در این شرایط جای تعجب نیست که مسأله ی کشاورزی هم چنان از مسائل حاد دوماهای دولتی باقی ماند. همه احساس می کردند که آخرین کلام هنوز ادا نشده است. پتریچنکو. یکی از نمایندگان دهقان ها، یک بار از سکوی خطابه ی دوما اعلام کرد: "اگر تا روز قیامت هم بحث کنید، نمی توانید سیاره جدیدی بیافرینید. پس باید زمین را به ما بدهید." این دهقان نه بلشویک بود

و نه سوسیال رولوسیونر، بر عکس، او یک نماینده راستگرا بود، و یک سلطنت طلب.

جنبش ارضی، که مانند جنبش اعتصاب کارگران در اواخر سال ۱۹۰۷ فروکش کرده بود، در سال ۱۹۰۸ تا حدی دوباره جان گرفت و در خلال سال های بعد دائماً قوی تر شد. ناگفته نماند که این مبارزه تا اندازه زیادی به درون کمون ها منتقل شده بود: یعنی همان چیزی که ارتجاع رویش حساب سیاسی می کرد. در خلال تقسیم زمین های اشتراکی، ما بین دهقان ها کراراً معارضات مسلحانه رخ می داد. اما مبارزه بر علیه ملاک ها نیز از میان نرفت. دهقان ها با تناوب بیشتری خانه ها، خرمن ها، و جوال های مالکان را آتش می زدند، و در ضمن این عملیات پاره زمین های منفردی را که برخلاف میل دهقان های اشتراکی جدا شده بودند، تصرف می کردند.

به هنگام بروز جنگ، دهقان ها چنین وضعی داشتند. حکومت در حدود ده میلیون کارگر و قریب دو میلیون اسب را از روستاها خارج کرد. مستغلات ضعیف باز هم ضعیف تر شدند. تعداد دهقان هائی که نمی توانستند زمین خود را کشت کنند، افزایش یافت. اما در دومین سال جنگ، دهقان های میان حال نیز از پا در آمدند. خصوصت دهقان ها به جنگ ماه به ماه شدیدتر می شد. در اکتبر ۱۹۱۶، اداره ی ژاندارمری پتروگراد گزارش داد که در روستاها دیگر کسی به موفقیت جنگ اعتقاد ندارد. این گزارش بر اساس گفته های مأمورهای بیمه، آموزگاران، بازرگانان، و غیرو ذالک استوار بود. "همه در انتظارند و بی صبرانه می پرسند: این جنگ ملعون عاقبت کی تمام خواهد شد؟" و علاوه بر این: "مسائل سیاسی همه جا موضوع صحبت اند، و همه جا بر علیه ملاک ها و تجار قطعنامه پشت قطعنامه نوشته می شود. هسته های سازمان های مختلف در شرف تشکند... فعلاً کانون متحد کننده ای وجود ندارد، اما به حکم قرائن موجود می توان گفت که دهقان ها از طریق تعاونی ها، که به طور روزافزونی در سراسر روسیه در حال رشد هستند، متحد خواهند شد." این گزارش

به راه اغراق رفته است. در خصوص برخی از نکات، ژاندارم اندکی تندروری کرده است، اما نکات بنیادی این گزارش بی تردید درستند.

طبقات دارا پیش بینی می کردند که روستا دیر یا زود با آنان تصفیه حساب خواهد کرد. اما آنان این افکار تیره را پس می زدند، و امیدوار بودند که به نحوی از آن مخلصه در بروند. پالسه ی نولوگ، سفیر کنجکاو فرانسه، در روزهای جنگ پیرامون این مسأله با کریوشین، وزیر اسبق کشاورزی، کوکوفتسف، نخست وزیر پیشین، کنت بویرینسکی، زمیندار بزرگ، رودزیانکو، رئیس دوما ی دولتی، پوتیلوف، کارخانه دار بزرگ، و با افراد برجسته ی دیگر گفتگو کرد. کشفیات او را در این گفتگو از نظر تان می گذرانیم: برای به عمل در آوردن یک رشته اصلاحات ارضی ریشه ای، لازم بود که ارتش ثابتی مرکب از ۳۰۰ هزار مسلح به مدت پانزده سال تمام کار کنند؛ اما در خلال این مدت تعداد خانوارها به ۳۰ میلیون می رسید، و نتیجتاً همه این محاسبات مقدماتی پس از اتمام شان بی اعتبار خواهند بود. از این رو اصلاحات ارضی در نظر این ملاکان، مقامات، و بانک دارها به مثابه ی آب کوفتن در هاونگ بود. لازم به توضیح نیست که این گونه موشکافی های ریاضی در نظر دهقان سخت مهمل می نمود. او می اندیشید که پیش از هر چیز باید کلک ملاک را کند، بعدش.... حالا تا ببینیم.

اگر روستا با همه ی این اوصاف در خلال جنگ نسبتاً آرام باقی ماند، علتش آن بود که نیروهای فعالش در جبهه به سر می بردند. سربازها مسأله ی زمین را فراموش نمی کردند- دستکم مواقعی که در اندیشه ی مرگ نبودند- و در سنگرها افکار دهقان پیرامون آینده مشبع از بوی باروت بود. با این حال، دهقان ها حتا پس از فراگیری نحوه ی استفاده از اسلحه گرم، ممکن نبود بتوانند انقلاب ارضی دموکراتیک را- یعنی انقلاب خودشان را- به فرجام برسانند. دهقان ها باید رهبر می داشتند. برای نخستین بار در تاریخ مقدر شده بود که دهقان رهبر خود را در وجود کارگر بیابد.

تفاوت بنیادی، و می توان گفت تمامی تفاوت، موجود ما بین انقلاب روسیه و همه ی انقلاب های پیشین در همین نکته ی اخیر نهفته است.

در انگلستان نظام ارباب رعیتی در پایان قرن چهاردهم عملاً ناپدید شده بود. یعنی دو قرن پیش از آن که در روسیه پدیدار شود، و چهار و نیم قرن پیش از آن که در روسیه الغاء گردد. سلب مالکیت ارضی از کشاورزان در طی یک جنبش تجدد دین و دو انقلاب تا قرن نوزدهم به درازا کشید. از این رو تکامل سرمایه داری، که از خارج تحمیل نمی شد، مدت ها پیش از آن که طبقه ی کارگر چشم به حیات سیاسی باز کند، زمان کافی در اختیار داشت تا دهقان مستقل را از بین ببرد.

در فرانسه مبارزه با حکومت مطلقه ی سلطنت، اشراف، و امرای کلیسا، اقبال گوناگون بورژوازی را ناچار ساخت تا در چندین مرحله ی مختلف در اواخر قرن هجدهم انقلاب ریشه ای ارضی را به فرجام برساند. تا مدت ها پس از آن، دهقان های مستقل تکیه گاه نظام بورژوا را تشکیل می دادند، و در سال ۱۸۷۱ همین دهقان های مستقل به بورژوازی کمک کردند تا کمون پاریس را سرکوب کند.

در آلمان، بورژوازی نتوانست به راه حل انقلابی مسأله ی ارضی دست بیابد، و در سال ۱۸۴۸ به نفع ملاک ها به دهقان ها خیانت کرد. درست به همان شکل که لوتر در حدود سه قرن پیشتر در جنگ های دهقانی به نفع شاهزاده ها به دهقان ها خیانت کرده بود. از سوی دیگر، طبقه ی کارگر آلمان در اواسط قرن نوزدهم هنوز ضعیف تر از آن بود که بتواند رهبری دهقان ها را عهده دار شود در نتیجه تکامل سرمایه داری آلمان مجال کافی یافت، هرچند نه به اندازه ی انگلستان، تا کشاورزی را، همان طور که از انقلاب ناتمام بورژوائی سر درآورده بود. به انقیاد منافع خویش در آورد.

اصلاحات روستائی در سال ۱۸۶۱ در روسیه زیر فشار خواست های جامعه ی بورژوا به وسیله ی دستگاه اشرافی و بورکراتیک سلطنت به اجرا درآمد، منتها در حالی که بورژوازی از نظر سیاسی مطلقاً فاقد قدرت بود. ماهیت آزادی دهقان ها

طوری بود که دگرگونی احتمالی کشور در جهت سرمایه داری، مسأله ارضی را قهراً به مسأله ی انقلاب تبدیل کرد. بورژوازی روس آرزو داشت که کشاورزی روسیه بر اساس الگوی فرانسه، دانمارک، آمریکا- خلاصه هر نوعی که دلتان می خواهد، به استثنای نوع روسی اش- تدریجاً تکامل پیدا کند. منتها فراموش کرده بود تاریخ فرانسه و یا ساخت اجتماعی آمریکا را هم به موقع برای خود تعبیه کند. روشنفکرهای دموکرات منش، به رغم پیشینه ی انقلابی شان، سربرنگاه در کنار بورژوازی لیبرال و ملاک ها موضع گرفتند، نه در کنار روستای انقلابی. در چنین شرایطی فقط طبقه ی کارگر می توانست در رأس انقلاب دهقانی قرار بگیرد.

قانون رشد مرکب کشورهای عقب مانده- به مفهوم امتزاج ویژه ای از عناصر عقب مانده با امروزی ترین عوامل- در این جا به کامل ترین شکل خود در برابرمان ظاهر می شود، و کلید معمای بنیادی انقلاب روسیه را در اختیارمان می گذارد. اگر مسأله ی ارضی، به عنوان میراثی از توحش تاریخ کهن روسیه، به وسیله ی بورژوازی حل و فصل شده بود، اگر این مسأله به دست بورژوازی روس قابل حل می بود، طبقه ی کارگر روس به هیچ وجه نمی توانست در سال ۱۹۱۷ به قدرت برسد. برای تحقق بخشیدن به دولت شوروی، لازم بود که دو عامل، که هر یک به مرحله ی تاریخی کاملاً متفاوتی تعلق داشتند، به یکدیگر نزدیک شوند و در یکدیگر تداخل کنند. آن دو عامل عبارت بودند از: جنگ دهقانی- یعنی جنبشی که از مشخصات سپیده دم رشد بورژوازی است- و قیام کارگری، یعنی جنبشی که منادی انحطاط بورژوازی به شمار می رود. چنین است جوهر ۱۹۱۷.

بازنویس: باشار آذری